

گاهی می پرسند بزرگترین فیلسوف اسلامی کیست یا بزرگترین فلاسفه تاریخ کدام و کدامها اند. بزرگان فلاسفه را می توان نام برد اما هیچ فیلسوفی را بزرگترین فیلسوف نمی توان خواند زیرا هیچ ملاکی برای تعیین بزرگترین وجود ندارد. در دوره اسلامی معمولاً فارابی و ابن سینا و سهروردی و ملاصدرا را بزرگان فلسفه و آموزگاران بزرگ فلسفه اسلامی می دانند ولی از میان این چهار فیلسوف حتی اگر همه بپذیرید که اینها از دیگران بزرگترند، یکی را نمی تون بزرگترین دانست. پرسشی که در فطرت اول (به تعبیر ملاصدرا) مطرح می شود اگر پاسخ نداشته باشد شاید پرسشی بی وجه باشد. ما نمی توانیم بپرسیم بزرگترین فیلسوف اروپای دوره جدید کیست. اگر دکاریت نبود کانت و هگل هم نبودند ولی آیا می توان دکاریت را بزرگتر از کانت یا نیچه دانست؟ اگر نتوان دکاریت را با کانت مقایسه کرد سنجش فیلسوفان دوره جدید با ابن سینا و توماس آکوئینی و سقراط دشوارتر است. یک فیلسوف صدرایی ممکن است دکاریت را فیلسوف نداند و یک دکاریتی نیز ملاصدرا را فیلسوف قرون وسطایی بخواند. این اختلافها از کجاست؟ در اینکه فلسفه مشترک معنوی است و سقراط و ابن سینا و دکاریت و نیچه یک معنی فیلسوفند، اختلاف نیست اما تفاوت فلسفه بر حسب دورانها را نمی توان انکار کرد بعبارت دیگر فلسفه نه فقط تاریخی است بلکه در هر دورانی از دورانهای تاریخ غربی با تلقی تازه ای از وجود، صورت تازه پیدا کرده است. نگاه متجددان به عالم و آدم با نگاه قرون وسطائیان و یونانیان متفاوت است. بشر متجدد باید جهان را دگرگون سازد اما مثال بشر در قرون وسطی قدیس بود (به این جهت فیلسوف هم مقام قدیسی می یافت) و یونانیان پهلوانان را بشر کامل می دانستند و چون سقراط و افلاطون و ارسطو طرح بشر دانای مضاهی عالم کبیر را در انداختند، زمینه ویرانی عالم یونانی مهیا شد. هر یک از این عوالم، فیلسوف یا فیلسوفان مناسب خود را داشتند. آیا می توان گفت که عالم اسلام هم فیلسوف اسلامی داشته است؟

2- فیلسوف عالم اسلامی چه اوصافی دارد؟ اتین ژیلسون با اینکه وجود فلسفه مسیحی را اثبات کرده است ظاهراً در اینکه بتوان به فلسفه صفت اسلامی داد تردید داشته است ولی از عبارتی که در آخر کتاب روح فلسفه قرون وسطی آمده است می توان استنباط کرد که او هر فلسفه ای را متعلق به عالمی می دانسته و به نظر او فلسفه مسیحی در صورتی می توانست دوام داشته باشد که دنیای مسیحی دوام می یافت: «برای اینکه فلسفه مسیحی بیا خیزد باید دنیای مسیحی جدیدی پدید آید و آن فلسفه (فلسفه مسیحی) زیستن در این دنیا را بیاموزد. تنها هوایی که آن فلسفه می تواند تنفس کند در همین دنیا (دنیای مسیحی) است». (روح فلسفه قرون وسطی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، 1366، ص 616)

حکم ژیلسون اگر در مورد قرون وسطی و عالم مسیحی درست باشد در مورد فلسفه اسلامی هم درست است. فلسفه اسلامی هم می بایست در عالم اسلام بسط یابد و شیوه زندگی آن عالم را بیاموزد و هم اکنون هم جایگاه فلسفه اسلامی در عالم اسلام است. اگر این عالم قوام استوار داشته باشد فلسفه اسلامی ره آموز مردمان در گفتار و کردارشان خواهد بود. عوالم دیگر و از جمله عالم متجدد هم فلسفه خاص خود داشته اند و این فلسفه با پایان یافتن عالم متجدد پایان رسیده است و اگر باید عالم دیگری آغاز شود (که هنوز جلوه دور آن هم پدیدار نشده است) تفکر هم، تفکر دیگر خواهد بود اما اینکه آیا در عالم اسلام فلسفه اسلامی قوام یافته و جایگاهی پیدا کرده است به دشواری می توان چون و چرا کرد. شاید ژیلسون آن شأن دینی که برای سنت اوگوستن و آلبرت کبیر و مخصوصاً توماس آکوئینی قائل بوده است برای فارابی و ابن سینا قائل نبوده و ایشان را آموزگاران زندگی اسلامی نمی دانسته است. با او در این باب بحث نمی کنیم. در میان پژوهندگان ایرانی معاصر در باب مقام فلسفه در عالم اسلام و مخصوصاً در مورد ملاصدرا اختلافهای ظاهراً عمیق و در واقع نه چندان مهم وجود دارد.

این اختلافها بدان جهت اهمیت ندارد که بر اثر دخالت علائق سیاسی و ایدئولوژیک در فلسفه پدید آمده است. یک روز کتابی که نام ملاصدرا بر آن گذاشته شده است دست به دست می‌گردد زیرا که در آن مخالفت با رویه و روش فلان گروه دیده شده است و چیزی نمی‌گذرد که ملاصدرا پیشرو حکومت دینی خوانده می‌شود و نشان و مقام فلسفی او با مللک سیاست سنجیده می‌شود. من در اینجا به این اختلافات نمی‌پردازم بلکه نظر خود را با هر یک از دو قول موافق و مخالف می‌سنجم و اگر بتوانم، از آن دفاع می‌کنم. من فکر می‌کنم ملاصدرا فیلسوف عالم اسلام است. می‌گویند فیلسوف که اهل عقل است به عالم دینی چکار دارد و چگونه زندگی در عالم دینی را تعلیم می‌کند. حادثه‌ای که در سیصد سال اخیر تاریخ ایران اتفاق افتاده اینست که تقریباً همه اهل فلسفه عالم دین بوده‌اند و بدون اینکه عنوان متکلم را بپذیرند از دیانت دفاع می‌کرده‌اند. شاید بگویند این دوران، دوران سکون و شرح و تفصیل بوده و در آن فیلسوف بنیانگذار ظهور نکرده است ولی در مورد ملاصدرا چه می‌توان گفت؟ ملاصدرا فیلسوف صاحب‌نظر و بنیانگذار بود و به فلسفه لاقول در حوزه‌های علمی تشیع جایگاهی داد که پیش از آن نداشت. فارابی و ابن سینا و سهروردی و نصیر المادین طوسی و میرداماد استرآبادی فیلسوف اسلامی بودند. فارابی کوشید تا ثابت کند که دین عین فلسفه است و مدینه‌ای را طراحی می‌کند که رئیس آن فیلسوف واضح‌المنوامیس است. در مدینه فارابی نبوت و فلسفه در وجود رئیس مدینه جمع می‌شود. آیا این مدینه را می‌توان مدینه اسلامی دانست؟ وقتی خوب دقت می‌کنیم مدینه فارابی هنوز بیشتر تحت ولایت فلسفه است. پس از فارابی فلسفه بنحوی بسط یافت که بحث سیاست جای خود را به نبوت داد و ملاصدرا گرچه از طرح کلی فارابی رو بر نتافت، سیاست را -اللیته با استناد به قولی منحول از افلاطون- تابع شریعت قرار داد. بعضی از پژوهندگان این وضع را مقدمه غفلت از سیاست نظری و غیبت آن «از مجموعه دانش‌های اسلامی» دانسته‌اند. توجیه مطلب اینست که در حکمت متعالیه موازنه‌ای که در فلسفه فارابی میان عقل و شرع وجود داشت بر هم خورده و با پیوند شریعت و تصوّف در فلسفه ملاصدرا سعادت یک امر فردی شده و با قبول امکان وصول به سعادت در بیرون از مدینه جایی برای سعادت مدنی باقی نمانده است.

ملاصدرا در سطور پایانی مقاله چهارم از صفحه دوم کتاب مبدأ و معاد (صفحات 568-569) از قول یکی از حکما نقل کرده است که: هرگاه عدل قائم گردد، شهوات عقول را خدمت می‌کند و هرگاه جور بر پا شود عقول شهوات را خدمت می‌کند پس طلب آخرت اصل هر سعادت است و حب دنیا رأس هر معصیت»

گروه دیگری از پژوهندگان طرح سیاستی که با شریعت پشتیبانی می‌شود آغاز مرحله دیگری از تفکر سیاسی در جهان اسلام تلقی کرده‌اند. اگر از زمان ملاصدرا تا انقلاب اسلامی جهان دیگری پدید نیامده بود و این جهان در همه جای روی زمین کم و بیش گسترش نیافته بود شاید این بحثها پیش نمی‌آمد اما اکنون با وجود عالم جدید و سیاست متجدد یک پژوهشگر می‌گوید که بحث سیاست در فلسفه ملاصدرا بسته شده و پژوهشگر مدافع حکومت اسلامی نظر سیاسی ملاصدرا را ره آموز انقلاب و حکومت اسلامی تلقی می‌کند. اختلافی که این دو گروه پژوهنده با هم دارند این نیست که آیا ملاصدرا سیاست شرعی را تعلیم می‌کرده است یا نه و شاید هیچیک جهد لازم برای درک عمق نظر فیلسوف بکار نبرند. یکی نظر ملاصدرا را بستن باب بحث سیاست می‌داند و دیگری در آن راهنمای سیاست را می‌بیند. اینها اختلافشان سیاسی است نه فلسفی. اختلافی که معمولاً ذکر نمی‌شود اینست که این سیاست در عالم کنونی چه جایی دارد و راه به کجا می‌برد یعنی اظهار نظرها بستگی به موافقت و مخالفت سیاسی با فلسفه دارد پس اختلاف، در حقیقت اختلاف سیاسی است نه فلسفی و آنچه برای فلسفه مخصوصاً در عص ما و در شرایط کنونی خطرناک است همین پیروی فلسفه از سیاست و علائق سیاسی است. با تحکم به کسی نمی‌توان گفت که از علائق سیاسی خود دست بردارد اما می‌توان نشان داد که راه فلسفه از علائق سیاسی آغاز نمی‌شود و این علائق نمی‌تواند ره آموز فلسفه باشد. مشکل بزرگ

فلسفه معاصر ما اینست که فلسفه را با میزان تعلق های سیاسی می سنجد و غالب نزاعهای فلسفی یا ظاهراً فلسفی در حقیقت نزاع سیاسی است. حتی این تلقی در بحث های مربوط به گذشتگان و تاریخ فلسفه سیاسی نیز وارد شده است. وقتی گفته می شود که ملاصدرا سخن تازه در سیاست نیاورده و حداکثر به پیش آوردن طرح حکومت فقها مدد رسانده است، چه می توانیم بگوییم؟ اگر کسی توقع دارد که ملاصدرا می بایست راهی به جهان جدید و سیاستی نظیر آنچه در آثار ماکیاوولی و هابز و اسپینوزا و لاک عنوان شده است، بگشاید توقعش چندان موجه نیست. البته این امر غیر ممکن نبود اما اگر چنین می شد ملاصدرا دیگر فیلسوف اسلامی یا فیلسوف عالم اسلام نبود. چنانکه دکاریت با همه اهمیتی که در اثبات وجود خدا و خلق مدام او داشت نمی توانست فیلسوف مسیحی بشمار آید. بعضی دیگر هم از اینکه می بینند ملاصدرا اهل سیاست را مجری قواعد شرع دانسته است، خرسندند. اینها از آن جهت که به دوام و تجدید عهد عالم اسلامی چشم دارند باید از کشف اندیشه سیاسی ملاصدرا راضی و خشنود باشند و اگر می گویند او گشایشگر عصر تازه ای بوده است، باید قدم همت پیش نهند و راهی را که باید از میان عالم مدرن بگذرد و در بنبوده تجدید عهد اسلامی را تجدید کند، بیابند و بگشایند. مدعی در حقیقت مدعی ملاصدرا نیست و اگر مدعی ملاصدرا باشد می گوید که او به عهد گذشته تعلق دارد نه اینکه در بحث و جدال با او وارد شود و مخصوصاً اگر فیلسوف نباشد چگونه به این جدال رو کند. او نگران سیاست دینی کنونی است و این سیاست را سیاست محال می داند. بنظر او نه فقط اجرای این سیاست در جهان جدید محال است بلکه چون ملاصدرا دنیا و سیاست آن را پلی بسوی آخرت دانسته است، این جمله را به معنی اعراض از سیاست و ترک آن می گیرد. حتی ممکن است که او با اجرای احکام شرع مخالف نباشد اما اشکال کند که سخن ملاصدرا به عالم کنونی مربوط نمی شود زیرا که او با مسئله اجرای سیاست شرعی در عالم سکولاریزه مواجه نبوده و در این مشکل بزرگ تأمل نمی کرده است پس بر عهده پیروان راه ملاصدرا است که با تفکر و نظر و نه با تحکم و قهر راه نفوذ در عالم متجدد را نشان دهند و عالمی دیگر بسازند.

به پرسش آغاز سخن باز گردیم. بزرگترین فیلسوف اسلامی کیست؟ از آنجا که ملاکی دقیق برای سنجش بزرگتر و کوچکتر در میان فلسفه ها و فلاسفه نداریم به این پرسش نمی توانیم پاسخ دهیم و کسانی که پاسخ می دهند موافقت و همدمی خود را با فیلسوف و فلسفه ملاک ترجیح قرار می دهند ولی اگر پرسش را بصورت دیگری عنوان کنیم پاسخ دادن شاید چندان دشوار نباشد. بنا بر این بگذاریم که فلسفه در جهان اسلام یا لاقلاً در بخشی از آن شأن والامای ره آموزی داشته است و به این جهت تعبیر فلسفه اسلامی جایی و وجهی دارد. اگر چنین است کدام فیلسوف را - نه بزرگترین فیلسوف اسلامی بلکه - فیلسوف عالم اسلام باید دانست. وقتی می گوییم بزرگترین فیلسوف کیست، فلسفه را از عالم خود بیرون می آوریم و بنا بر تعلقات خود حکم می کنیم. آنکه این سینیایی است این سینی را بزرگتر می داند و در زمانهای اخیر که استادان فلسفه اسلامی ما بیشتر ملاصدرا را اند شاید ملاصدرا را بزرگترین فیلسوف دوره اسلامی بدانند و من که مدتی با آثار و آراء فارابی محشور بوده ام و او را مقدم فیلسوفان عالم اسلام می دانم شأن بزرگی برایش قائلم. در میان آشنایان به فلسفه اسلامی هم کسی را نمی شناسم که سهروردی را بزرگ نداند. کدامیک از اینها فیلسوف عالم اسلامند؟ فارابی طرح وحدت دین و فلسفه را در انداخته و اخلافش در این راه دشوار سعی و سیر کرده اند. با دشواریهای این راه در آراء و آثار غزالی و فخر الدین رازی و نصیر الدین طوسی کم و بیش می توان آشنا شد. اعتراضهای غزالی و فخر رازی در عالم اسلام دو پاسخ متفاوت یافت. یکی پاسخ ابن رشد که در غرب عالم اسلام داده شد و به جدایی فلسفه و دین رسید و دیگر پاسخ فلاسفه شرق عالم اسلام و ایران. ابن رشد اعتراضها را متوجه فارابی و ابن سینی دانست و از فلسفه در برابر آنها دفاع کرد. فیلسوفان ایران بجای نزاع، به حکمیت میان فارابی و ابن سینی از یکسو و معارضان و معترضان آنها پرداختند (شرحهایی که نصیر الدین طوسی و فیلسوفان حوزه شیراز نوشتند غالباً نوعی محاکمه و حکمیت بود) و سعی نکردند که مشکلات را توجیه کنند بلکه در راه رفع آنها و فراهم کردن شرایط وحدتی که فارابی طرح آن را در انداخته بود، کوشیدند تا اینکه نوبت به ملاصدرا رسید و تصوف به کلام که هر دو ملتزم به وحی بودند. با فلسفه، منشاء و اشراق که التزامی نداشتند بنحوی یگانه شدند و از این یگانه شدن، فلسفه اسلامی به

تمامیت رسید و در عالم اسلام یا لااقل در معارف شیعه جایگاهی معلوم و معین پیدا کرد. آیا به این جهت ملاصدرا بیش از دیگران لایق عنوان فیلسوف عالم اسلام نیست؟